



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتاد و چهل و یکم





آقای مهران از کرج



بهر اظهارست این خلق جهان
تا نمایند گنج حکمت‌ها نهان
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور
نام این پیغام «دبه‌های چرب من ذهنی» است.

دبه یا تله‌های من ذهنی، در کمین است تا ما با افتادن به دام آنها درد هوشیارانه بکشیم و در ادامه راه به آنها
آگاه بشویم و مشاهده‌شان کنیم. تجربه افتادن در دام من ذهنی قسمت جدایی ناپذیر مسیری است که ما را به
اصل خود باز می‌گرداند. اما انسان خود را تا آخر عمر در این دامها می‌اندازد، زیرا او این دبه‌ها را شناسایی
نکرده است.

تله‌ها و دنبه‌هایی که در این اوآخر در اسارت آنها بودم را توضیح می‌دهم. تله اول: وقتی پیغام تهییه می‌کردم و به برنامه روز جمعه وصل نمی‌شدم، تله این مورد، شرطی شدن در برقراری ارتباط با برنامه بود. این تله من را از کار کردن پیغام خودم روی خودم وا می‌داشت. این تله موجب می‌شد که من برای دیگران و تأیید گرفتن از آقای شهبازی پیغام بنویسم. تا اینکه مولانا از زبان زندگی به من گفت:

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۴۶۳

مولانا می‌گوید: تنها مشتری و خواهان ابدی ما زندگی است که می‌خواهد تو را به خویشتن اصیل خود زنده کند. از مشتریی که به تو غم می‌دهد دست بکش. من ذهنی مهران گفت: نمی‌خواهد برای کار کردن روی خودت پیغام بنویسی، بیا و برای اعضای گنج حضور و آقای شهبازی پیغامی بی‌نقص و درجه یک آماده کن، تا تأییدت کند و برایت کف بزنند. این مشتری‌ها دنبه‌های لذیذی است.

تله دوم: وقتی به برنامه وصل نمی‌شدم از کسانی که تماس می‌گرفتند و پیغام طولانی ارائه می‌دادند، خشمگین می‌شدم و در دل از آقای شمهازی گله می‌کردم. در صورتیکه اگر در این تله گرفتار نمی‌شدم، طبعاً پیغامها را با جان و دل گوش می‌دادم و به آنها فکر می‌کردم و اجازه می‌دادم روی من کار کند. اما به پیغامها گوش ندادم و بدنبال مشتری برای پیغامم بودم، تا اینکه مولانا از زبان زندگی به من گفت:

مشتری جو که جویان تو است
عالیم آغاز و پایان تو است
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۴۶۴

مولانا گفت: پسر جان، در پی آن مشتری باش که همیشه می‌خواهد در تو زنده شود. او یعنی زندگی، تو را جاودانه می‌خرد و او بهترین ارباب برای چهار بعد تو است. او نمی‌گذارد به تن، اندیشه، هیجانات و جان تو آسیبی برسد. اگر پاهای هشیاریت را به او بسپاری قدمهایت، از گزند دنبه‌ها و دام‌ها ایمن خواهد شد.

تله سوم: وقتی با همکارانم به فوتbal می‌رفتیم تله‌ای که من در زمین بازی گرفتار آن می‌شدم، این بود که باید حتماً گل‌های زیادی بزنم و تیم ما حتماً برنده شود و مسبب برنده شدن آن هم من باشم. زمانیکه می‌باختیم یا من گل نمی‌زدم، خشمگین و غمگین می‌شدم. در صورتیکه ما برای ورزیده شدن و سلامت جسم به تحرک و ورزش می‌پردازیم. تا اینکه مولانا به من گفت:

هین مکش هر مشتری را تو به دست
عشق بازی با دو معشوقه بدست
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۴۶۵

مولانا گفت ای پسر جان همکارانت نمی‌توانند مشتری تو باشند. آنها را برای زندگی گرفتن بسوی خود مکش. نمی‌توانی معشوقه خود را، هم زندگی بشماری، هم انسان‌ها. تله شرطی شدن برای گل زدن در زمین بازی را زود شناسایی کردم و در هفته‌های بعد با شادی بی‌سببی در زمین بازی می‌کردم. حتی یکبار سه‌هاً به تیم خودمان گل زدم، اما با این وجود حس شادی‌ام پایدار مانده بود. تیم‌مان ناراحت و من خوشحال بودم. بعد از شناسایی این تله دیگر در زمین فوتbal فقط سعی کردم ورزش سالم و جوانمردانه داشته باشم.

جز توکل جز که تسليیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۴۶۸

در این بیت دام ذهن دو حالت دارد: غمگین بودن و راحت بودن. هر دو از من ذهنی می‌آید. غمگین بودن بخاطر این است که توجه و تأیید دیگران را نداریم و زندگی بر خلاف شرطی شدگی‌های ما عمل می‌کند. راحت بودن بخاطر این است که با پیدا کردن یک میانبر و راحت طلبی در یک کاری حس خوشی و راحتی دست می‌دهد. بدست آوردن هر چیزی راحت نیست، اما ذهن با حیله و مکر آسان بدست آوردن چیزها، موجب زیر پا گذاشتن قانون جبران و قانون مزرعه می‌شود. مولانا در مورد راحت طلبی و زیر پا گذاشتن قانون جبران مثال جالبی می‌زند.

چون که در سبزه بینی دنبه را
دام باشد، این ندانی تو چرا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۷۲۲

تصور کنید یک روباهی که عاشق دنبه است، یک دنبه را روى سبزهزاری پیدا می کند. آیا واقعاً آن دنبه بدون دام و تله آنجا گذاشته شده است؟ آیا کسی عاشق چشم و ابروی روباه است؟ من ذهنی دنبه را می بیند، اما دام و تله را نمی بیند. بنابراین بسوی دنبه می رود و به دام می افتد. تعدادی از این دنبه ها را نام می برم.

۱. فست فود یا غذای سریع: ظاهرآ سریع، خوشمزه و آسان است اما در اصل جسم ما را به تله می اندازد و بدن ما را خراب می کند.
۲. نوشابه: ظاهرآ خوشمزه و گوار است، اما در اصل جسم را به خطر می اندازد.
۳. پیامهای بازرگانی و تبلیغات تلویزیونی: به ما می گویند که بدون زحمت می توانیم کارهای شما را آسان کنیم و شما را از تحرک و اداریم. شما بلند نشوید تا ما برای شما خدمات بدهیم و شما فقط پول بدهید.
۴. کانایه و سریالهای بی پایان تلویزیون: ظاهرآ کیف دارد و لذت بخش است اما در اصل جسم ما را از حرکت و امی دارد و فکر، جسم، تن و هیجانات ما را به خواب و آلو دگی من های ذهنی می کشاند.

۵. فضای مجازی (خصوصاً اینستاگرام): ظاهراً پر از سوژه‌های سرگرم کننده و فیلم‌های جذاب و خنده‌دار است. اما سیر کردن در این فضا بدلیل تولید محتوای من‌های ذهنی هشیاری ما را جامد و منقبض می‌کند و زمان را بصورت خیلی زیرکانه هدر می‌دهد و ما را زیانکار، اسرافکار و کارافزا می‌کند. همانطور که در قرآن، سوره غافر، آیه ۲۸ آمده: خدا کسی را که اسرافکار و بسیار دروغگو است هدایت نمی‌کند. سپاس فراوان از جناب شهبازی و تمامی عزیزان گنج حضور

مهران از کرج



آقای فرشاد



با سلام خدمت همه دوستان
 «قرین» ما هر روز بطور مداوم و پیوسته روی خود کار می کنیم. مدام مراقب من ذهنی هستیم، تا همانیدگی‌ها را
 شناسایی کنیم و فضا را باز کنیم، و با این کار در انبارمان گندم ذخیره می کنیم، گندم هشیاری حضور.

ما درین آنبار گندم می کنیم
 گندم جمع آمدہ، گم می کنیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۷۷

گندمها چه هستند؟ گندمها همین تغییراتی هستند که با کار کردن روی خود، در ما بوجود می آید. مثلاً وقتی واقعاً درک کردیم که علت خرابی زندگی‌مان خودمان هستیم، کمی گندم جمع کردہ‌ایم. وقتی با ابیات مولانا جلو می رویم و توانستیم آنها را بطور عملی انجام دهیم، گندم جمع کردہ‌ایم. وقتی توانستیم ذهنمان را ببینیم و همانیدگی‌ها‌یمان را شناسایی کنیم، گندم جمع کردہ‌ایم. وقتی گاهی اوقات شادی و حس امنیت و عقل زندگی را حس می کنیم، گندم جمع کردہ‌ایم. اما عواملی هستند که این گندمها را می دزدند. یعنی کارهای ما و زحمت‌های ما را بی اثر می کنند و باعث کارافزایی می شوند. این عوامل، موشی‌های انبار ما هستند. انبار ما حفره‌های مختلفی دارد و موشی‌های مختلف از این حفره‌ها وارد انبار می شوند و گندمها را می دزدند.

موش تا انبار ما حفره زده است
وز فُنس انبار ما ویران شده است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۷۹

مثل این می‌ماند که ما دو کیلو گندم را به زحمت جمع کنیم و در انبار ذخیره کنیم، یک موس باید و یک کیلو از آن را بذد. مثلاً همانیدگی با یک نفر را با درد زیاد می‌اندازیم، ولی دوباره به یک نفر دیگر اجازه می‌دهیم ما را با خودش همانیده کند. این کار باعث کارافزایی می‌شود و سبب می‌شود پیشرفت ما کم باشد. بنابراین لازم است اول حفره‌ها و موش‌های آن را شناسایی کنیم.

اول ای! دفع شر موش کن
وآنگهان در جمع گندم جوش کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۸۰

حفره‌های ما، چه حفره‌هایی هستند؟ و موش‌های مخصوص هر حفره، چه موش‌هایی هستند؟ یکی از بزرگترین حفره‌های انبار ما، قرین است. موش‌های حفره قرین، چه کسانی هستند؟ یا چه چیزهایی هستند؟

۱- خانواده:

اعضای خانواده ما اگر من ذهنی داشته باشند، مسجد خرار ما هستند. یعنی من ذهنی ما را بالا می‌آورند و ما را به واکنش و امی‌دارند و گندمهای ما را می‌دزدند، ولی ما نمی‌توانیم آنها را از زندگی خود بیرون کنیم. مثلاً: همسر من و بچه من، مرتب من را به واکنش و امی‌دارند و من مجبورم با آنها زندگی کنم. یا مثلاً خواهر و برادرهای من در خانواده بسیار سرکش هستند و مدام سر و صدا می‌کند و قانون جبران را رعایت نمی‌کند. یا مثلاً مادرم عقاید خرافاتی دارد و مدام در فکر این است که آبرویش در اقوام و فامیل نرود و بنابراین مدام در کارهای من دخالت می‌کند و می‌خواهد مطابق حرف او عمل کنم. یا مثلاً روی تمام حرکتها یا تمام صحبت‌های پدرم حساس هستم و فوراً عصبانی می‌شوم. گندمهایی که ما جمع می‌کنیم زیاد نیستند و ما فضایشایی عمیقی نداریم و هر لحظه ممکن است از جنس من ذهنی بشویم، بنابراین گندمهای ما آنقدر نیستند که این قرین‌ها نتوانند از آنها کم کنند. پس چگونه می‌توانیم خودمان را حفظ کنیم؟

ابتدا باید در نظر بگیریم که اگر چه اعضای خانواده من ذهنی دارند و موشهای انبار ما هستند، ولی باید بدانیم که اشکال از خود ماست و به خودمان برگردیم، چون آنها به این دلیل موش‌انبار ما هستند که ما با آنها همانیده هستیم و نمی‌توانیم فضای را در برابر شان باز کنیم.

بنابراین باید تمرکزمان را فقط روی خودمان بگذاریم و کاری با بقیه نداشته باشیم و بسیار تیز و حواس جمع باشیم و کاری نکنیم و یا حرفی نزنیم که برای آنها بهانه بشود و من ذهنی شان بالا باید. مهمترین کار ما چیست؟ حفظ هشیاریمان از رفتن به من ذهنی. بنابراین ما فقط بخاطر خودمان حواسمان را جمع می‌کنیم تا فضایشایی کنیم. بخاطر خودمان کینه‌مان از آنها را می‌اندازیم. بخاطر خودمان توقع از آنها را صفر می‌کنیم. نمی‌گوییم تقصیر من نبوده، ناامید نمی‌شویم، ناراضی نیستیم. بلکه فقط با تمام وجود حواسمان است که فضا را باز نگه داریم و مدام در برابر آنها تمرین فضایشایی کنیم.

به عنوان مثال: مثلاً: پدر من، هر روز یک جمله را یا یک کار را تکرار می‌کند و یا در کار من دخالت می‌کند و من هر دفعه به واکنش می‌افتم. من می‌توانم واقعاً تصمیم بگیرم که فردا که پدرم دوباره آن کار را تکرار کرد، حواسم را کاملاً جمع کنم و وقتی من ذهنی خواست فضا را ببند و به واکنش بیفتدم، فضا را باز کنم. کار سختی است. شاید روز اول و دوم و سوم نتوانم و باز هم به واکنش بیفتم، ولی اگر واقعاً بخواهم و جدی باشم، بعد از چند دفعه می‌توانم فضا را باز کنم. وقتی فضا را باز کردم و همانیدگی با آن موضوع را یواش یواش انداختم، متوجه می‌شوم که پدرم هم تغییر کرده و آن کار را دیگر نمی‌کند و گندمهای من دیگر دزدیده نمی‌شوند. بنابراین برای هر یک از اعضای خانواده شناسایی می‌کنیم که چه کسانی و به چه طریقی گندمهای ما را می‌دزند.

۲- اقوام و فامیل نزدیک:

رابطه ما با اقوام نزدیک اگر با من ذهنی باشد، براساس توقع است. ما قبلاً که با من ذهنی و همانیدگی‌ها آشنا نبودیم، با فامیل‌های نزدیک جمع می‌شدیم و کارها و تفریحات و صحبت‌های خاصی می‌کردیم و بسیار ارتباط نزدیکی داشتیم و در کار هم دخالت می‌کردیم و رازهایمان را برای هم تعریف می‌کردیم. الان هم که داریم روی خودمان کار می‌کنیم، آنها توقع دارند که ما باز همان کارها را بکنیم. مثلاً می‌گویند «ما که غریبه نیستیم، تو نباید مثل بقیه مردم با ما رفتار کنی، ما توقعاتی از تو داریم که اگر انجام ندهی ناراحت می‌شویم.»

مثال دیگر: مثلاً: ما قبلاً خانه اقوام می‌رفتیم و غیبت دیگران را می‌کردیم و دشمن‌سازی می‌کردیم و مدام در مقایسه و حسادت و بدگویی بودیم و بین همه دعوا درست می‌کردیم و بد همه را می‌خواستیم. الان هم که روی خودمان کار می‌کنیم، آنها باز هم توقع دارند که ما مرتب زنگ بزنیم و یا برویم خانه‌شان که دوباره همان کارها را بکنیم. بطور کلی، صحبت‌های یک جمع من ذهنی، در باره بزرگ کردن من ذهنی است، پس حتماً گندم‌ها را می‌دزند. بنابراین باز هم بر می‌گردیم به این موضوع که مهمترین اولویت ما چیست؟ اگر صادقانه مهمترین چیز برای ما آزاد کردن هشیاری از من ذهنی و جمع کردن گندم است، باید از گندم دزدیدن موشهای جلوگیری کنیم و برای این کار شاید لازم باشد بعضی روابطمان را قطع کنیم.

اگر واقعاً طلب داشته باشیم و نترسیم، این جدایی رابطه‌های من‌ذهنی، اتوماتیک انجام می‌شود، چون بقیه متوجه می‌شوند که دیگر هم‌جنس آنها نیستیم. شاید بزرگترین مانع ما این باشد که بترسیم آن تصویری که فامیل از ما دارند، خراب بشود، یعنی آبروی من‌ذهنی.

۳- دوستان صمیمی:

آیا جمع دوستان ما عشقی است؟ یا من‌ذهنی ما را بالا می‌آورند؟ در جمع دوستان من‌ذهنی، بحث موفقیت‌های من‌ذهنی می‌شود که مثلاً باید برتر باشیم و خاص باشیم. یا اینکه بحث و گفتگو درباره مسائل مختلف است که هر کس می‌خواهد نشان بدهد که می‌داند. یا درباره شکایت و ناله از اوضاع و جامعه و شرایط صحبت می‌کند. خلاصه این جمع‌ها آدم را از پذیرش و فضایشایی دور می‌کنند و به نگرانی‌های من‌ذهنی می‌کشانند و باعث می‌شود که ما شک کنیم و دیگر روی خودمان کار نکنیم. من خودم شخصاً هر موقع که می‌خواهم به جمع دوستانم بروم، قبلش می‌گویم باید خیلی مواطف باشم، ولی وقتی می‌روم، می‌بینم که فوراً حواسم پرت می‌شود و می‌روم به ذهن و بعدش هم پشیمان می‌شوم. بنابراین ترجیح می‌دهم که نروم.

۴- تلویزیون:

امروزه در برخی شبکه‌های خبری تلویزیون و یا فیلم‌هایی که پخش می‌شود، رقابت بر سر این است که چه کسی می‌تواند بیشتر مردم را ناراضی و عصبانی کند و بین آنها جنگ بیندازد، یعنی دقیقاً مخالف و متضاد با عشق. بطور کلی، آدم وقتی با گنج حضور شروع به کار کردن روی خود می‌کند، دیدش عوض می‌شود. همه آدمها را مثل خودش می‌بیند و همه را دوست دارد. ولی از آن طرف هم مهمترین موضوع برایش حفظ هشیاری است. بنابراین حواسش هست که چه کسی یا چه چیزی او را به من ذهنی می‌کشاند.

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقت
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

با تشکر و احترام،
فرشاد



خانم نرگس از نروژ



بـا سلام و عرض ادب

هین قم الیل که شمعی ای همام
شمع اند ر شب بود اند ر قیام
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۶۴۵۱

ای انسان بزرگوار! آگاه باش، تو شمع حضورت کائنات هستی. شمع حضورت باید در شب این دنیا روشن شود، پس در شب ذهن، پی در پی در اطراف اتفاق این هشیاری بلنگ شو، بعنوان برخیز، بیدارشو. لحظه بگشای خواهد شد و خداوند از همین فضای گشوده شده بکشش را به کائنات ارزانی می‌دارد.

برگرفته از ایات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۶۷ گنج حضور -

از حد خاک تا بشر چند هزار منزل است
شهر به شهر بردمت، بر سر ره نمانمت
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

این بیت مراحل هشیاری را بیان می‌کند. ما ابتدا از جنس خاک بودیم، از جنس جماد بودیم، هوشیاری جماد تلقی کرد، نبات شد، از نبات بصورت حیوان در آمدیم و از حیوان به ذهن انسان! هوشیاری هم‌هویت شد در هزاران چیز، در هزاران درد، در هزاران باور پخش شد. از این مرحله هم هشیاری رها شد، تبدیل می‌شود به بشری که به بی‌نهایت خداوند زنده است. به عبارتی خداوند هوشیاری را از مراحل مختلف می‌گذراند. انسان باید با زندگی همکاری کند، تسليیم شود، مقاومت و قضاوت صفر باشد. خداوند هر لحظه در کار جدید است. اجازه نمی‌دهد ما بر سر راه بمانیم، پیوسته ما را تغییر خواهد داد.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۱۵ گنج حضور-

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

قانون قضا، اتفاقات را بوجود می‌آورد، فضا را بگشا، ذهن را فعال مکن، شکایت مکن، کف مکن، واکنش نشان نده، سر مگشای دیگ را. فضا می‌خواهد بسته شود، ذهن فشار می‌آورد، اما شما واکنش نشان نمی‌دهی که بخارات دیگ خارج شود، پزیدن تو دیرتر شود، سخت‌تر شود. در این حالت شما صبر می‌کنید، نیک می‌جوشید، درد هشیارانه را تحمل می‌کنید تا از خامی، از هوشیاری جسمی در آید. اگر فضا را گشوده شده نگه دارید، هوشیاری شما از حالت هم‌هویت شدگی از آن درد آزاد می‌شود و شما آزاد می‌شوید.

-برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۱۵ گنج حضور-

ای نخود می جوش اندرا ابتلا
تا نه هستی و نه خود ماند تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۱۷۸

کدانو آش می پزد، بر سر نخود می زند، برو ته دیگ تا پخته شوی، و برای تو هیچ موجودیتی نمایند. باید درد هشیارانه را پشت سر بگذارید، باز کردن فضا در اطراف اتفاقات گاهی سخت است ذهن می خواهد فضا را ببندد، اما شما فضا را باز نگه می دارید. این با درد هشیارانه همراه است.

-برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار، خلاصه شده از برنامه ۷۲۵ گنج حضور-

قوت از حق خواهم و توفيق و لاف
تا به سوزن بر کنم اين کوه قاف
-مولوي، مثنوي، دفتر اول، بيت شماره ۱۳۸۸

فضا را می گشایم و از خداوند نیرو، تدبیر، توفيق می خواهم، تا با سوزن این لحظه، کوه من ذهنی را بکنم. ریزه
ریزه، هم هویت شدگی ها و دردهایم را شناسایی می کنم و می اندازم، هر لحظه قانون کن فکان اجرا می شود،
یعنی باش آن هوشیاری که بودی! پس می شود.

لاشک این ترک هوا، تلخی ده است
لیک از تلخی بعد حق به است
-مولوي، مثنوي دفتر ششم، بيت شماره ۱۷۶۸

بدون شک ترک خواسته های من ذهنی سخت است اما در مقایسه با تلخی که دور شدن از خداوند به ما می دهد،
بسیار ناچیز است. بنابراین باید هوشیارانه از خواسته های من ذهنی دوری کنیم تا به خدا نزدیک شویم و تلخی و
بدی حالمان به بود یابد. برگرفته از خلاصه ابیات کلیدی خانم بهار -

گر جهاد و صوم، سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بعد ممتحن
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۷۶۹

اگر تمام تلاشمان را بکار بگیریم تا هم هویت شدگی خود را بشناسیم، گرچه امری دشوار و خشن است اما در مقایسه با دردهایی که از دوری خداوند امتحان کننده به ما داده می‌شود، بسیار ناچیز است.
محرومیت از شادی و آرامش بی‌سبب خداوند بسیار دردناک است.

برگرفته از ابیات کلیدی خانم بهار -

عشق تو آورد قدح پر ز بالای دل من
گفتم می می نخورم، گفت برای دل من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

عشق تو شرابی به ما می دهد که بالای دل مادی من است و به هم می خواهد ریخت این دل مادی را، ولی
برخورد من با این شراب چه جوری بوده است؟ اولش گفتم نمی خورم ولی ای زندگی، تو به من گفتی که بخور،
بخاطر دل من، برای اینکه من می خواهم این دل را به هم بربیزم، دل مادی را، خودم که بی نهایت هستم و حس
زندگی ابدی هستم در مرکز تو قرار بدهم. پس ما الان تصمیم می گیریم که با اتفاق این لحظه آشتنی کنیم و
بگذاریم می به ما پالوده بشود و می بینیم که چه می شود تا بیدار بشویم از خواب فکر، تا این مرکز مادی را با
همکاری زندگی متلاشی کنیم و یک مرکز جدیدی پیدا کنیم که پر از شادی، آرامش، و قدرت بیان برکت
خداست.

داد می معرفتیش با تو بگویم صفتیش
تلخ و گوارنده و خوش، همچو وفای دل من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

اولین بار که می او را می چشیم تلخ است، برای اینکه به ما نشان می دهد آن چیزهایی که ما نیستیم. مثلا نگاه کن تو صد تا رنجش داری اینها را باید بندازی. اولا قبولش رنج اور است، ما فکر می کردیم اصلا رنجش، درد نداریم، کینه نداریم، ما غیبت نمی کنیم، ما آدم سالم و کاملی هستیم. وقتی شناسایی او می آید می بینیم که نه ما هم هویت با پول هستیم، هم هویت با بچه مان هستیم، با همسرمان هستیم، با جنسیتمان، با جوانیمان. قبولش خیلی سخت است ولی می پذیرید، شناسایی می کنیم، خوش می شود، شادی اور می شود، شناسایی می کنی دردت را، دردت را می اندازی، هضمش می کنی، (ما دردها را هضم نکرده ایم، هضم موقعی می شود که مانند غذا که انرژی را جذب می کنیم و بقیه اش را دفع می کنیم ما هم از آن رنجش ها، دردها، انرژی به تله افتاده را آزاد می کنیم)، جذب خودتان می کنید و بقیه اش را می اندازید دور.

پس این می او تلخ و گوارنده و خوش است و می بینید که مانند وفای دل ما. ؟؟؟؟ دل ما الان شناسایی می کند از جنس است بوده و به او زنده می شود. رفته رفته که وفا می کند به آن عهد که خدا در روز اول زندگی پرسیده است، وقتی از او جدا می شدیم، پرسیده که تو از جنس من هستی؟ ما گفته ایم بله! یعنی ما قدرت شناسایی خدا را در خودمان که از جنس او هستیم همیشه داشته ایم. الان هم می خواهیم عملا وفا کنیم. یواش یواش سینه مان باز می شود و به بی نهایت او مبدل می شویم و این خوشیها هم لذت بخش است هم شادی آور و آرام بخش، و هم لطیف است، هم پر از خرد است پر از راه حل است. دل ما مرکز ما متنلاشی می شود و آن مادیات می رود تبدیل به بی نهایت می شود.

-خلاصه شده از برنامه ۶۹۳ گنج حضور-

آمدہ ام به عذر تو، ای طرب و قرار جان
عفو نما و در گذر، از گنه و عثار جان

نیست به جز رضای تو، قفل گشای عقل و دل
نیست به جز هوای تو، قبله و افتخار جان
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۳

با عشق و احترام

نرگس از نروز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هفتصد و چهل و یکم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com